



119

Tarkibat-i-Ahmediyya.
(Arabic Grammar).

مسألة ٦ تركيبات

١٦٩

Lockwood
26/X/26
v.1.

جند مسائل فقهية معتدلة

رجل الطوف في الریح

الحجب الفصل على من انتهى

المسألة الأولى

ما تقول فيمن صلى وعاشته بارزة
كراهة حران وظن ١٢

ما تقول في من أقرأه

أيعزر الرجل اباه

ما تقول في تشبه الكافر

أيجوز أن يكون الحاكم ظالما

قبول ما ذكره في نسخة ١٣

١٦٩

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از شکر و سپاس مشیما بر کاف و دادار و صلوة و درود افزون از حد و حصا
 محاب سول تقار و ال اظهار و اصحاب کبار و شعرا حسن منکر به احمد علی بن محمد طبل خون پوی
 الغریز انفا که ترکیباتی چند که منضموشیم در زبان عربی نبی است و هم در زبان هند یافت
 آشکار در خاطر این نمیدارد در شای تعلیم سرور و در کامکار فضل علی او صد السلام بر اعلی
 الا برار هم سید پس زانرا کیست و معانی ترتیب حروف به جا جمع نموده و تبرکت احمد
 میسوم کرده نظری با و کار صحرای اظهار محمودار خشت در سینه سیزده و دو صد هزار و اصد
 میر لادعا و تعویب ستار و اللو عیار باب الف اوئی شاه کیش
 که اوئی فعل ضیعت از او ای که معنی خاد است که در اصل اوئی بود بروزن گرم و خوش
 او هموزفا و نصف مقرون است پس قاعده فایند که با هموزفا و ما قبل او مفتوح انداز
 باز االف بدل کردند در سوره که فاعله است قاعده امن جاری کردند اوئی شد
 و شاه در اصل شاه با او قاین بود حالا سید وقف تا کردید و در اوئی ضم و واحد کار
 پوشیده است پس فعل فاعل خود جمله فعل کشت و ش مفعول به او است و معنی ال در
 عربی چنین است که خاد او آن کشتن غایب زیرا او معنی زبان هندی بر طایفه است
 که او با و شاه از فی مال را دی و ترکیبش است که اینهمه استقامت و در می صفت
 واحد در غایب فعل یا نیست که در رسم خط او خلاف واقع شد چرا که ناقص است

سین است که رای تخنیه نوشته شد بی و در اصنافی بود که بقاعده بقایمانه بعد از کرده و مشتق
از رومی است بمعنی دو انداختن و نوشتن و قایده است تخنیه رای و جمله مستکم که مفعول اول
و نال فاعل فعل است مضاف بسوی زاد که بمعنی نوشتار است و مراد از آن وجه معنی است و رای
دیگر هم بر او جمله مستکم است که مضاف الیه لفظ زاد است پس فعل با فاعل خود جمله فعلیه کرده و معنی
در زبان عربی است که آباد و در آبادی و در علم کرده شد و احوال و وجه معنیست من غیر حاصل
و وجه معنیست زمین مرا از وطن و مکن خود و در آبادی است و در زبان هندی معنیست شرط است و آن چنین است
که ارمایی و آن در زبان هند از اسماء نوان است باز ادا می است یعنی فاعله و وجه است ارمایی
بیر عام تر کیش خن است که ارمایی صیغه مونث امر صراحت از ملا و یکلاد من باب فتح بفتح که مصدر
ملا است بمعنی برگردان و در وضع مونث حاضر فاعل فعل است و بجز معنی جاه مفعول به است و عام
که فاعل حاصل است مضاف الیه لفظ است پس فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده و معنیست در زبان عربی
این است که بکن تو یک زن چاه مردم عام را و در زبان هندی مانند ک غیر لجه املی نمرند
را گویند و بکن را و عام اند که بر سه موه ملک چند است باب الیاء اتموه خذ
بل ماثر تر کیش خن است که بل صیغه واحد که امر حاضر معروض است و مشتق از بول که بمعنی است
کردن است و اصلش اول بود پس و تعلیل قل کردند بل شد و ماثر صیغه واحد که فاعل است
از مصدر مرد که در اصل ماثر بود پس مروه و راه ادغام کردند خا که در ذات و بل با فاعل
که ضمیر است جمله فعلیه شد و ماثر بضم رای جمله نهاد می است و حرف نداء از آن محذوف یعنی
بل ماثر و معنیست در عربی چنین است که شتر بکن ای گدازنده و در هندی طار است که در شتر است
یعنی بل خرج را میگویند و ماثر بضم نون است امر از زدن یعنی خرج را بزن بجز آنرا تر کیش خن است
که بجز آنرا صیغه تنقید که رای فعل است مشتق از بز بزه که مصدر رای است بر وزن فعلیه
بمعنی بایک زدن در وضع فاعل است و یا ضمیر مستکم مفعول به است پس فعل با فاعل خود جمله فعلیه

و معنیش در زبان عربی این است که باند زدند و هر دو از در زبان بندی چنین است که سخن نامفهوم
 آن یک مرد و بزرگ نالی ترکیبش چنین است که بحر بصیرت با موصوفه و سکون چشم و رای مهمل افکی را
 گویند که در بدن آدمی پیدا آید و چون گویند از دمل با عده است و این اینجا بقدره واقع شده است
 که مضاف است بسوی کاف مکتوب ضمیر واحد مؤنث حاضر است و تانی صیغه اسم فاعل است
 از مصدر نشوون که هموزلام است بمعنی برون آمدن است و خبر مبداء است پس مبداء اجزای جمله اسمیه
 و معنیش در زبان عربی چنین است که دمل با عده تو بر آید و در زبان بندی این است که بحر
 زن فرجه منوخته را میگویند که کنیت از زن بدکار است و کاف مکتوب اضافه معنی صاف میکند
 تانی میسر قر را میگویند یعنی تو میسر بدکاره هستی و آن در بندگی کلمات دشنام است بر خواجه
 ترکیبش چنین است که بر صیغه واحد مذکر حاضر است مشتق از مصدر بود یعنی از نمودن و تانی
 مانند تعلیل فعل است که صیغه واحد مذکر حاضر است از قال نقول و در و ضمیر فاعل مستتر و جار مفعول
 رای جمله مفاعله است بمعنی هم بر و حرف ندا از اینجا مخدوف است یعنی با جار پس فعل مفاعله خود
 که ضمیر است جمله فعلیه شد و معنیش در زبان عربی چنین است که سارامی ای بی بی در بندگی است
 که بمعنی سوخته است و کنایت از دشنام است بر خواجه بی ترکیبش چنین است که بر صیغه واحد
 مذکر حاضر است مشتق از مصدر بود یعنی از نمودن و تعلیل او نیزه تعلیل فعل است که صیغه واحد
 مذکر حاضر است از قال نقول و در و ضمیر فاعل مستتر است و جار معنی هم بر مفعول به اوست
 که مضاف است بسوی ای مکتوب پس فعل مفاعله خود که ضمیر مستتر است جمله فعلیه است و معنیش
 در زبان عربی چنین است که با زبان هم بر و در زبان بندگی است که این هم دشنام است ضمیر
 سوخته کس که کنیت از زن بدکاره است و یای بر حاری در زبان بندگی علامت تانی است
 بابت انحاء البعده خان مای ترکیبش چنین است که خان صیغه واحد مذکر فاعل
 ماضی معلوم است مشتق از مصدر خفانت و تعلیلش مانند تعلیل ماضی است و در و ضمیر فاعل مستتر است

و اینها
 است

و ما بمعنی آب مفعول است که مضاف بحسب مبرار منکلم فعل با فاعل خود جمله فعلیه است و مشتق
 زبان عربی است که خاست گردان یک شخص از یک مراد و در زبان هندی میرا است که در زبان عربی
 از اسماء نسوانی است و مای معبر ما در خانه مای که نشین است که خانو ضمیمه جمع مذکر است
 فعل ماضی معلوم است مشتق از مصدر خاست و تعلیقات بطریق تعلیل با جمع است و در ضمیر فاعل
 پوشیده و مال مفعول است که مضاف است بسوی مای منکلم پس فعل با فاعل خود جمله فعلیه است و مشتق
 در زبان عربی است که خاست گردان همه مردمان مال مرا و در زبان هندی ظامیر است که خانو
 از اسماء مذکرات و مای پان را میگویند باب الدال المحمله در در کت و در درت
 ترکتش حسن است که در صیغه واحد مذکر حاضر است مشتق از مصدر در و دران معبر گردان
 و تعلیقات بطریق تعلیل فعل است و در ضمیر فاعل پوشیده است و در دیگر را همین تعلیل است که
 بجهت تاکید مکرر یافته و در ضمیر فاعل پوشیده است و کت صیغه مذکر حاضر ماضی معلوم است
 از کا و کا و بطریق جمع و تعلیقات در کت صرف مذکور است و در ضمیر فاعل است بار در دیگر
 نیز بطریق و سابق است و در ضمیر فاعل پوشیده است باز درت صیغه و دران منکلم
 ماضی معلوم است و در ضمیر فاعل است پس این همه تعلیقات با علما می خود جمله فعلیه است و مشتق
 در زبان عربی است که بزرگ بزرگ نزدیک شهر تو بزرگ بزرگ بدین معنی و در زبان هندی میرا
 که در ایگان این کلمات را بوقت خوابیدن بطلان میگویند و مضمونش این است که در شو
 و در شوای سگ و در شو و در شو و ای و ای ترکتش چنین است که و ای صیغه
 مذکر ماضی معلوم است از مصدر بیدار و اءه بمعنی علاج کردن از باب مفاعله که در اصل و او
 بود ما را بایف بدل گردید پس حرکت او و اللاح تا فعلش و در ضمیر فاعل پوشیده است
 و در ماضی معنی نبرای مفعول است او است که مضاف است بسوی مای منکلم پس فعل با فاعل خود جمله فعلیه
 و مشتق در زبان عربی است که علاج کرد بیماری مرا آن بگرد و در هندی ظامیر است که
 و ای شوهر دایه را میگویند و ای دایه را مینامند و دانا ناما ترکتش چنین است که دانا

صیغه تثنیه مذکر تانی ماضی معلوم است از مصدر و نه بر وزن فعلته بمعنی سخن نامفهوم گفتن و در ضمیر فاعل
 و زایه بکر ضمیر جمع مکمل مفعول به است پس فاعل خود جمله فعلیه و معنیش در زبان عربی این است
 که سخن نامفهوم گفتند آن دو مرد آن را و در مصدر بر وزن و بر وزن شد آن بگردان خلیفه
 تر کثیر من چنین است که دان صیغه و آن را که غایب فعل ماضی معلوم شد مشتق از وزن بالفتح که مصدر
 معنی و ام دادن که در اصل دین بود و تعلیلش مانند تعلیل باع است و در ضمیر عمل پوشیده است
 و صیغه یعنی ما و است مفعول به است پس فعل با فعل خود جمله فعلیه است و معنیش در عربی این است
 که و ام داد آن بگردان و شاه را و در مصدر با است که دان از سیمای این است و تعلیق
 جمله تثنیه در آن را میگویند با را را رام صیغه تکریش چنین است که رام صیغه واحد مذکر
 غایب فعل ماضی معلوم است مشتق از مصدر روم بالفتح که بمعنی سخن است و در اصل روم بود و تعلیلش با
 تعلیل قال است و در ضمیر فاعل مشتق پوشیده است و صیغه بمعنی او را مفعول به است که در حالت و ف
 نویسن او ساطر کرده پس فعل با فعل خود جمله فعلیه است و معنیش در عربی چنین است که حسب بجز در
 و از رو کردن نامی بود او را که را را را در مصدر است که رام نام یکی از اهل هند است و
 قضا نام ریش رام را ما که تکریش چنین است که رام صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است مشتق از مصدر
 بفتح را جمله معترضه و در ضمیر فاعل پوشیده است و رام نام در تثنیه است که مفعول به است پس فعل با فعل
 خود جمله فعلیه است و معنیش در زبان عربی این است که حسب آن بگردان است رام را و در زبان هند نیز
 ظاهر است که رام نام واحد بود و پس در آن او را بمعنی خود مصدر است و وقت خواندن و طایف خود با این طریق
 میگویند که رام را ما را جا همه تکریش چنین است که را جا صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از مصدر
 مرا جا که ما کند که میگویند و در اصل را جو بود و او را با تلف بدل کردند تا بر گوش و افعال
 تا فعلش و همه با تکریم جمع نامی است که فاعل فعل است و فاعل فعل هر گاه جمع و متصل بفاعل است صاحب
 جمع کردن فعل مذکور پس فعل با فعل خود جمله فعلیه است و معنیش در زبان عربی این است که ما با یکدیگر آمدیم و از
 ما بدان بجز در زبان و در زبان هند ظاهر است که را جا بمعنی است و همه تکریش است و معنیش که در زبان را

بمخالفات نیده بر دو شکل میباشند و این بر دو لفظ از ترکیب آمده در این فصول کتاب و در یکی از دو لفظ خود
که از آن قوم بود در آنوقت مضر تر کثیر ضمیمه که در این صنف جمع است فعل می نمودند و در اول
مشتق از مصدر بر وزن مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
که نام نیده و غیر مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
استمال است و مضمون خود را بر این مابین مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
و مفعول است و مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
معروف است مثلاً از مصدر است مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
امراض صنف علامت مضارع را که تا سبب حذف کرده و الف جمله از این که در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
که باقی مانده در وضع فعل بود شیب پس فعل یا فعل خود جمله فعلت و مفعول یا مفعول که مفعول است
که مقدم واقع شده بر فعل خود معنیست در زبان عربی چیست که بیدار است و در زبان عربی معنیست
زر که را میگویند مگر آنکه در وقت عربی صاحب او اندکی اظهار کرده صورت استی در این صنف جمع است
که استی صنف واحد را غایب فعل یا مفعول است مشتق از مصدر است که اجوف است و اجوف است
از باب نضر و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
وزنی که عبارت از دروند و باره است که از این صنف جمع است و مفعول یا مفعول که مفعول است
با مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
مندی را بر این است که مضمون و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
در زبان صنف جمع است مفعول یا مفعول که مفعول است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
ترکیب صنف جمع است که تا بر صنف واحد را غایب فعل یا مفعول است مشتق از مصدر است
از باب مفاعله و در وضع فعل بود شیب و سبب که بر این صنف جمع است و در این صنف جمع است
فعل یا فعل خود جمله فعلت و معنیست در زبان عربی است که بیشتر آن تکبر داده است و در زبان
فارسه است که تا بر صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است
که در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است و در این صنف جمع است

که صادر میشود نیز غایب فعل ماضی معلوم است متعلق از مصدر صد و خوف یا مفعول خبر از مصدر صد و خوف
 کل اینها در باب ششم در درجه عاقله است و مبتدا بضم معجز از و که تا وقتانی در آخر وی است
 وقف های ماضی در شکر معجز فعل کاتبین فعل فاعل خود جمله فعلیه و معنیش در زبان عربی
 این است که نگارندگان خود را در ذکر احوال خود در جمله فعلیه است که صادر از
 را گویند که معجز لغت معنی لول و فتح غلبه معجز بودن صیغه تصغیر ثلاثی مجرد از ضمیر و ابتداء
 خوش او از و خود تر از تصور که در این است شرح است در شرح لغت سید سید در شرح
 و آواز او را تغییر مینویسند این آیت حران میباشد که حکم بگویم یا حکم را بگویم و معنیش را معلوم
 باب الکاف کال ما ترکتین غلبت که کال صیغه واحد مذکر غایب ماضی معلوم است احواف تا
 متعلق از مصدر که ماضی مجرد از باب ضرب که در تعلیل ماضی واقع و ما صیغه اسم فاعل متعلق
 از مصدر خود ماضی در شکر از باب لغو و فاعل فعل مذکور است و لغت بقیه رفع او ظاهر است
 فعل فاعل خود جمله فعلیه و معنیش در زبان عربی چنین است که بگوید معجزان را که از زنده معجز
 که زنده بمانی کرده و در زبان معجز طایفه که کال خبر را گویند و ما را میگویند که صیغه امر است
 و در فارسی از مصدر زدن معجز صیغه را برین کال جوابی که پیشین است که کال
 صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم است احواف یا ای از باب ضرب متعلق از مصدر کتب معنی است که
 در و ضبط فعل نوشته و جواب بضم معجز کی مفعول راوست که مضاف است موصوفی میگوید فعل
 با فاعل خود جمله فعلیه و معنیش در زبان عربی چنین است که نمایش کرد ان بگوید عیب در همه یکی در زبان
 بندهی نیز طایفه است که کال صیغه مبالغه است معنی سخت کار باز و جوابی موعای محلی مفرقا یا است معنی
 سمتی کار باز گامی یا بی ترکتی است که کال معنی ناله شرارت است که اینها ماضی است و در مضاف
 است بجزایر مکه و بار معنی کالج خبر او است که این هم ماضی است بجزایر مکه این مبتدا جمله اسمیه است
 و معنیش در زبان عربی چنین است که بی شراب من کالج من است مضمونش این است که از بی شراب در وقت
 جاج حاصل میشود یا آنکه بی شراب در حق من کالج است که از آن سرور میکند و در زبان معجز است که

کامیابی یا نایابی شگافی از اسما، اسوان است و با بی نیز می آید فی کسر از زمان خوش فاعله مقدر است کلاً
بزرگوار تر کشتن حدیث است که کلاً صیغه مشتق دیگر غایت و جهت بی غایت است و در ضرب که در تعلیل مابعد
واقع شده مشتق از مصدر کسب معرب کسب کردن و در و در فعل ماضی است و در باب صم و شبد الراء المکرر معنی
کنند مقول به اوست که معنی است بجز کسب که در جمیع کسب معرب بر کان پس فعل ماضی فعل خود جمله فعلیه
و معنی در زبان عربی چنین است که معانی کردن این دو در و اکندم بر کان را و در بند بر کان است که
معنی است و بر لغت فرخ زن و بار معرب می و کسوف علامت صفت است در زبان عید می لغت
سما می فرخ زن کان بی ایمان تر کشتن جنس است که کان فعل ناقص است و با بار و مار مکرر در
که با متعلق خود که لفظ تالیف خبر اوست مقدم بر اسم او که ایمان است پس کان فعل ناقص ما اسم خود
جمله فعلیه شد و معنی در زبان عربی جنس است که بود ایمان ثابت من و در بند بر کان است که کان ناچار
می نون که در اکثر کسب معرب کسب است که بعد از کسب معرب کسب می در زبان عید جمله بی است و لفظ
ایمان به معنی که در عربی مستعمل است و در بند نیز مستعمل گشته تغییر و کسب را ایمان نیست که ذوال
تر کشتن جنس است که لفظ و اصیغه جمع دیگر غایت ضعیف معلوم است معنی مشتق از مصدر که تیشه
وال معرب کسب که در و در فعل ناقص بود واقع شده و در و ضمیر فاعل است پس این فعل ماضی فعل خود جمله
فعلیه است و لفظ صیغه واحد دیگر حاضر است لقیف مفعول از مصدر و بی معرب کسب
از باب صم که در و در فعل ناقص واقع شده و در و بی نیز ضمیر فاعلی است پس این فعل ماضی فعل خود
جمله فعلیه شد و معنی در زبان عربی این است که بجز کسب که ایمان مردان غایت تغییر عینی نزدیک
نمود این خطاب معشوق است و در زبان عید بر است که کسب شد به ذال قرع را کسب
و در زبان فارس محض ال مملکه مندول در زبان عید معرب کسب است در صفا از حاضر است
از مصدر که قسب معرب کسب و این کلمات در هندوستان کنایت از شام است کسب در کسب
چنین است که کسب است بدلام صیغه جمع دیگر غایت ضعیف معلوم است معنی مشتق از مصدر که تیشه
معنی کسب که در و در فعل ناقص بود واقع شده و ضمیر فاعل در و است پس فعل ماضی فعل خود
جمله فعلیه است و معنی در زبان عربی این است که ایمان مردان غایت تغییر عینی کسب که کسب

اسما حال است کوهی گشت که گشتش منسبت که دردی صیغه واحد موصوفه افعال التفضیل مقبول مکاره
مشقی از مصدر کوه اجتناب و او بی غیر کوه کردن که مفعول بدست مقدم بفعل عامل خود و گشت
صیغه واحد مذکر حاضر ماضی معلول است متعلق از مصدر بود که بمعنی نزدیک شدن هم آمده و اول درو
تعبیر علت واقع شده و او قاده همس گشت شد بعد از آن حال جمله نسبت به مخرج تا اما بعد
گشته بدو هم که در و در و ضمیر فاعل است پس فاعل خود جمله فعلیه است و معنیش در زبان عربی است
که نزدیک شدی تو زن مکاره را و در زبان هندوستان است که گوئی بجز نهدند که در زبان فارسی
صیغه واحد ماضی است مشقی از مصدر گشتن و گشت برکت میگویند باب الا لام
کوهی الی ترکتش ضللت که بومعنی اگر خبر و شرط است و رای صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی
معلوم است هموز عین و ناقص ای مشقی از مصدر روت لغز و گشت من باب فتح که در لام کلمه است
تعلیل زمره واقع شده و در وی ضمیر فاعل پوشیده است پس فعل فاعل خود جمله فعلیه است شرط شده اول که لام موصوفه است
صیغه واحد مذکر حاضر است مشقی از مصدر و بی معنی گشتن بعین معروق من باب که در و تعبیر و واقع
شده و در و نیز ضمیر عاقل پوشیده است پس آن فعل نیز با ماعل خود جمله فعلیه است و در شرط شده جمله شرطیه که در معنی
در زبان عربی این است که مکرر آن مکرر غایب بر عجزت از فعل است نزدیک شو تو و این خطاب معنوی است و در زبان
هندوستان است که کوه را بجز خودی بجز خود بنمونه که عین کلمه است بمعنی آمده و اول لام موصوفه بمعنی موصوفه
ایضا بر است در زبان فارسی نیز مصدر است بمعنی ماضی و این هم از جمله است ماضی است بی لام ترکتش ضللت
که لام حرف جار است و با مکرر که حروریست پس جار و متعلق فعل لام است که بعد از آن کوه و مقدم است
بمعنی خود و لام است و لام صیغه واحد مذکر غایب فعل حاضر معلوم است مشقی از مصدر لوم اجوف و او معنی ملامت که ای
کتاب از صیغه من باب لغز و در عین کلمه اش تعبیر قال واقع شده و ضمیر فاعل در پوشیده است پس فعل ماضی
خود جمله فعلیه است و معنیش در زبان عربی این است که ملامت کردی بجز نصیحت نمود آن مکرر غایب بر این و تقدیر
لام ملامت از جهت نصیحت بود صیغه است و الا لام مصدر منفیه است و در زبان هندوستان است که نیلام که اولی است
خود فعل را جار جمع سازند و خبر مداران را خبر مصدر ماضی آمده خرید نمایند و طلاقش در هندوستان است که در و
فرمان را در زبان هندوستان آمده و اندایش از سینه بگذارد و بگوید و نهاد و مشت مشت علم است بی لام

ما را در ترکیبش پس است که ما حرف نغز است و در حاشیه واحد در عین فعل ماضی معلوم است نشو از مصدر است
ماقص ما مصدر است یعنی است من باب ضرب که لام همگام است با الف مبدی که نشو در لغت و اتفاق است که نشو در لغت
خلاف واقع شده زیرا که الف مبدی از زبان صورت یافته است و در صورت فعل برشده است پس فعل ماضی ماضی
خود جمله جمله است و در صغیر واحد در امر حاضر مشتق از مصدر است و در لغت و اتفاق است که نشو در لغت و اتفاق است
برای ماضی ماضی است و در روز نیز ضمیر ماضی ماضی است پس این فعل ماضی ماضی است و در لغت و اتفاق است که نشو در لغت
این است که ترغیب است آن مکرر است یعنی در زبان مصدر نیز ظاهر است که ماضی ماضی است و در لغت و اتفاق است
حتمت ماضی است ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
بروزن افعال ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
مشتق از مصدر است و در حاشیه ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
جز او است پس ماضی ماضی است و در حاشیه ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
بغیر شخص را که نشو در لغت و اتفاق است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
میکنند که ماضی ماضی است و کاف ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
که حاصل مصدر است و در زبان ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
مضاف الیه کاف ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
چون است باب النون ناز نازی ترکیبش ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
مشتق از مصدر است و در حاشیه ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
یا ماضی ماضی است پس فعل ماضی ماضی است و در لغت و اتفاق است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
و در زبان ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
ترکیبش ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
قال واقع شده و قال ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
و ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
در حال لغت ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
ترکیبش ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
صغیر ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است
جز ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است که ماضی ماضی است

و در زبان غیر فارسی است که تثنی مخ بی تا کما که معنی است اینست مضاف الیه لفظ تفعیل معبر در یاد است که تثنی مخ بی تا کما
مقدم بر مضاف خود و کاف مفتوح و در زبان غیر فارسی است اینست یعنی پدر مادر نسبت اینست یعنی
کنایه ترکیب عربی است که لغت عربیه جمله مکمل فعل مفاعیل معلوم است ناقص از ضرب مثنی است از مصدر
فعلی غیر مصدر کردن هر مایه که لام جمله است سبب تعلق ضمیر آن گشته در این باب تفسیر لفظ بقید است
کاف بقیه جازیه و تا بی هم صیغه جمع مکمل فعل مفاعیل معلوم است مفعول فاعل ناقص از ضرب مثنی است از مصدر
مثنی است از مصدر اتیان مفعول اول که اینها ماقبل لفظ مجرد عبارت است بکار با مجرد خود متعلق است باین گشته
خبر مسند اندک و گشته و مبتدا ما خبر خود جمله اسمیه است و معنی در زبان عربی این است که لفظ لغت عربیه
لفظ تا می است از جهت وزن صیغه جازیه بود و لفظ صیغه جمع مکمل فعل مفاعیل معلوم است و در زبان
غیر فارسی است که لغت عربیه مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود در مثنی است مفعول
این نسبت است کما محاوره پسندان است و کاف مفتوح علامت است از آن زمان که مضاف
مضاف پیش لغتی از این نسبت مادر ما در تثنی مخ بی تا کما که معنی است که لفظ لغت عربیه
یونان به مکمل دون هر چند معبر در یاد و در اینجا مفعول اول است مفعول اول است و در اینجا
یا می مکمل پس مبتدا بر دیگر ما خبر خود جمله اسمیه است و معنی در زبان عربی این است که ما من مردان
من است و در زبان غیر فارسی است که لفظ صیغه جمع مکمل فعل مفاعیل معلوم است و در اینجا مفعول اول است
و این نسبت از لغت عربیه است مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود در مثنی است مفعول
خانیست فعل مفعول معلوم ناقص و او من باب ناقص است از مصدر مفعول مفعول اول است و در اینجا
صیغه جازیه است و در لفظ لغت عربیه مفعول اول است و کما محاوره پسندان است و کاف مفتوح علامت است از آن زمان که مضاف
مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود در مثنی است مفعول اول است و در اینجا مفعول
خبر مسند است مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود در مثنی است مفعول اول است و در اینجا مفعول
از یکدیگر فایده است که معنی است که لفظ لغت عربیه مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود
منح الف در خواص است خود را نامند از موصوف اول است مفعول اول است و مضاف الیه مقدم است بر مضاف خود









